

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

«مسألة من جملة أولياء التصرف في مال من لا يستقل بالتصرف في ماله: الحاكم، والمراد منه: الفقيه الجامع لشرائط الفتوى
...»

ولایت فقیه

بعد از این که در مساله قبل فرمودند که: اب و جد ابي بر صبي ولایت دارند، در این مساله فرموده‌اند: یکی از افرادی که در مال شخص غیر مستقل در تصرف ولایت دارد، نظرش معتبر هست، حجیت دارد و تصرفاتش نافذ هست حاکم است و مراد از حاکم هم فقیه جامع الشرائط یعنی جمیع شرایطی که فتوی و افتاء لازم دارد، اگر در او باشد، به او حاکم شرعی می‌گوییم.

بعد مرحوم شیخ (ره) فرموده: در اینجا بنا به درخواست حضار درس، مناسب دیدیم که بحث مناصب فقیه شرعی و فقیه جامع الشرائط را بیان کنیم.

مناصب فقیه

فقیه دارای سه منصب است؛

1- منصب افتاء

یک منصب منصب افتاء و فتوی دادن است، که مورد و موضوع این منصب، در مسائل جزئیة فرعیة و همچنین در موضوعات مستنبطه شرعیة است، مثلاً فقیه بگوید: فلان شیء واجب است، فلان شیء حرام است، مستحب است یا مکروه است، صحیح است یا باطل است، این که احکام شرعیة را، چه حکم تکلیفی و چه حکم وضعی بیان کند و همچنین موضوعات، مثل نماز، حج و غیره را تشریح کند.

2- منصب قضاوت

منصب دوم منصب قضاوت است، که در موردی که مراغه‌ای واقع می‌شود، فقیه بیاید حکم و قضاوت کند.

شیخ(ره) فرموده: این دو منصب را باید در جای خودش مفصل بحث کنیم، که منصب اول، در بحث اجتهاد و تقلید باید بحث شود و منصب دوم هم در کتاب القضاء باید بحث شود.

3- منصب ولایت در تصرف در اموال و انفس

منصب سوم که مقصود به بحث در اینجا است، ولایت در تصرف در اموال و انفس است، که فقیه حق تصرف در اموال یا نفوس مردم را داشته باشد.

تصور دو نوع از ولایت برای فقیه در مقام ثبوت

در ابتداء فرموده‌اند: نفس ولایت دو گونه تصور دارد؛ که یک نوعش به نحو سببیت است و نوع دوم به نحو شرطیت.

نوع اول این است که ولی و فقیه، یا کسی که ولایت دارد، که پیامبر، امام و معصوم(علیهم السلام) در درجه اول‌اند، که ولایت و ولی به نحو استقلال به این معناست، که نظر و رای او سببیت مستقل در جواز تصرف دارد، به طوری که اگر رای او نباشد، اصلاً این تصرف مشروعیت ندارد.

نوع دوم این است که ولایت به نحوی است، که دیگران هم می‌توانند تصرف کنند، اما تصرف دیگران مشروط به اذن، رای و نظر ولی است.

مرحوم شیخ(ره) فرموده: نسبت این دو مورد با هم، عام و خاص من وجه است، یعنی یک ماده اجتماع دارند و دو ماده افتراق، مثال برای ماده اجتماع، مثل تصرف در اموال قاصرین و غائبین، که مثلاً در اموال کسی که غائب است، هم ولی می‌تواند بالاستقلال تصرف کند و مالش را بفروشد دیگران هم می‌توانند به اذن این ولی تصرف کنند، اما بدون اذن ولی، تصرفشان مشروعیت ندارد.

اما موردی که ولی تصرفش به نحو سببیت باشد و شرطیت راه نداشته باشد، مثال جمع زکوات و اخماس، که ولی می‌تواند بالاستقلال زکات را جمع کند، اما دیگران نمی‌توانند اخراج الزکات کنند و این برای دیگران صحیح نیست، مگر این که ولی به آنها وکالت یا اجازه بدهد، اما این عمل فی حد نفسه برای دیگران مشروعیت ندارد.

مورد افتراق دومی از اولی هم، یعنی جایی که تصرف دیگران مشروط به اذن ولی صحیح باشد، لکن ولی بدون این که دیگران بخواهند، خودش نمی‌تواند بالاستقلال تصرف کند، مثل اجرای قصاص، که در باب قصاص، این حق اولیای دم است، که باید قصاص را مطالبه کنند و حاکم شرع قاتل را قصاص کند، اما اگر بخواهند قاتل را قصاص کنند، بدون اجازه حاکم شرع حق ندارند و تصرف آنها بدون نظر ولی مشروعیت ندارد.

پس این دو نوع ولایت قابل تصور است و این در مرحله ثبوت است؛ یکی به این نحو که ولی استقلال در حق تصرف را دارد، تصرفاتش نافذ است و رأیش هم در نفوذ تصرف سببیت دارد، اما نوع دوم این است که رای ولی سندیت ندارد، منتها تصرف دیگران مشروط به اذن ولی باشد.

بعد ظاهر عبارت مرحوم شیخ(ره) این است که فرموده‌اند: این اذنی که ولی می‌دهد، که ظاهرش همین نوع دوم است، یا به نحو

وکالت است، یا به نحو تفویض و یا به نحو رضایت، که بعد برای برای هر سه نوعش هم مثال زده‌اند.

پس تا اینجا اصل تصور مطلب روشن شد و مساله از نظر ثبوت بررسی شد.

اصل اولی در ولایت نوع اول از نظر مقام اثبات

در مقام اثبات فرموده‌اند: آیا ما از نظر اثبات دلیلی بر ولایت به نحو اول داریم یا نه؟ که اصل کلی و اولی عدم ولایت برای احدی هست، یعنی اصل اولی اقتضا می‌کند، که هیچ کس بر دیگری ولایت نداشته باشد، چون ولایت یک امر جعلی شرعی است، چون اگر شک کنیم که آیا شارع چنین چیزی را جعل کرده یا نه؟ اصل عدم الجعل است و چنین چیزی را شارع جعل نکرده است.

لکن فرموده‌اند: در مورد پیامبر (صلوات الله و سلامه علیه) و ائمه معصومین (سلام الله علیهم اجمعین) از این اصل به ادله اربعه خارج می‌شویم؛ یعنی قرآن، اخبار، اجماع و عقل، این چهار دلیل همه دلالت دارند بر این که اینها ولایت به نحو اول را دارند، یعنی اینها در حدی هستند، که شارع برایشان ولایت به نحو اول را، که نظرشان سببیت در نفوذ تصرف داشته باشد قرار داده است، که شیخ (ره) آیات و بعضی از روایات را بیان کرده، که در تطبیق می‌خوانیم.

اصل اولی در ولایت نوع دوم از نظر مقام اثبات

اما در ولایت به نحو دوم هم، همین اصل اولی را داریم، که اصل عدم جعل ولایت حتی به این نحو دوم هم هست، منتها از این اصل به سبب اخبار خاصه‌ای که داریم خارج می‌شویم، اخباری داریم که اگر دیگران خواستند در امور عامه‌ای که مطلوب شارع است و باید محقق شود تصرفاتی انجام دهند، رای اینها معتبر است، مانند حدود، تعزیرات و غیر ذلک، که روایاتی داریم که مرحوم شیخ (ره) به اینها اشاره می‌کند.

منتها تا اینجا هنوز به فقیه نرسیدیم، مرحوم شیخ (ره) اصل اولی در باب ولایت را بیان کرده و دو معنای ولایت را ذکر کرده‌اند و دلیل برای ولایت به نحو اول و دوم را برای پیامبر و ائمه (علیهم السلام) بیان کرده‌اند.

تطبیق عبارت

«مسألة من جملة أولياء التصرف في مال من لا يستقل بالتصرف في ماله: الحاكم»، از جمله کسانی که ولایت بر تصرف در مال کسی که استقلال به تصرف در مالش را ندارد، حاکم شرع است، «و المراد منه: الفقيه الجامع لشرائط الفتوى»، و مراد از حاکم، فقیه جامع شرایط فتواست، یعنی کسی که شرایطی را که در باب اجتهاد و تقلید برای فتوی بیان شده، دارا باشد، «و قد رأينا هنا ذكر مناصب الفقيه، امثالاً لأمر أكثر حضار مجلس المذاكرة»، که مناصب فقیه را در اینجا ذکر کنیم، که اکثر حضار تقاضا کرده بودند.

«فنقول مستعيناً بالله للفقيه الجامع للشرائط مناصب ثلاثة»، فقیه جامع شرایط دارای سه منصب است، «أحدها: الإفتاء فيما يحتاج إليها العامي في عمله»، فتوا دادن در آنچه که عوام مردم در عملشان به آن محتاجند، «و مورده المسائل الفرعية، و الموضوعات الاستنباطية من حيث ترتب حكم فرعي عليها»، یعنی مورد این منصب، مسائل فرعی است، مثل این که نماز واجب است، روزه واجب است، حج واجب است، خمر حرام است، شراب حرام است و همچنین موضوعات استنباطیه، یعنی موضوعات مخترعه شرعیه.

برخی موضوعات عرفی است، مثل خون، که عرفاً مشخص است، اما موضوعاتی هم داریم، که شارع اختراع و هیئت خاصه‌ای برایش درست کرده، مثل حج، که این موضوعات استنباطیه و مخترعه شرعیه، از حیث ترتب حکم فرعی بر آن نیاز به بیان دارد، بلکه فقیه در این مقام نیست که بگوید: صلاة بما هي صلاة چیست؟ بلکه می‌خواهد آن را بیان کند، تا به دنبالش حکم شرعی را بیاورد.

«و لا إشكال و لا خلاف في ثبوت هذا المنصب للفقهاء»، در ثبوت این منصب برای فقیه هیچ اشکالی نیست، «إلا ممن لا يرى جواز التقليد للعامة، و تفصيل الكلام في هذا المقام موكول إلى مباحث الاجتهاد و التقليد»، تنها کسی که تقلید را جایز نمی‌داند، در این منصب خدشه کرده است، که تفصیل کلام در این مقام، یعنی مساله افتاء، موكول به مباحث اجتهاد و تقلید است.

«الثاني: الحكومة، فله الحكم بما يراه حقاً في المرافعات و غيرها في الجملة»، یعنی منصب دوم حکومت و قضاوت است، که فقیه می‌تواند به آنچه که می‌بیند، به عنوان حق در باب مرافعات و غیر مرافعات، مثل ثبوت رویت هلال، محجوریت یک شخص، حکم کند، که این فی الجملة است، یعنی بحث هست که آیا حکم فقیه در حق همه نافذ است، حتی در حق مجتهدین دیگر، یا نه تنها در حق خودش و مقلدینش نفوذ دارد؟ که این محل خلاف است، اما فی الجملة این منصب را دارد.

«و هذا المنصب أيضاً ثابت له بلا خلاف فتوى و نصاً»، که بلاخلاف این منصب هم برای فقیه، هم از نظر فتوی و هم از نظر روایات ثابت است، «و تفصيل الكلام فيه من حيث شرائط الحاكم و المحكوم به و المحكوم عليه موكول إلى كتاب القضاء»، که تفصیل کلام در این منصب، از حیث شرائط حاکم، محکوم به و محکوم علیه موكول به کتاب القضاء است.

«الثالث: ولاية التصرف في الأموال و الأنفس، و هو المقصود بالتفصيل هنا»، منصب سوم ولایت در تصرف در اموال و انفس است، همانی که می‌خواهیم مفصل در اینجا بحث کنیم.

«فنقول: الولاية تتصور على وجهين: الأول: استقلال الولي بالتصرف مع قطع النظر عن كون تصرف غيره منوطاً بإذنه أو غير منوط به»، ولایت به دو وجه تفسیر می‌شود، یکی استقلال ولی به تصرف، اعم از این که در این موردی که ولی استقلال به تصرف دارد، اگر غیر ولی بخواهد تصرف کند، تصرف غیر ولی مشروط به اذن ولی باشد یا نباشد، پس نوع اول ولایت آن است که تصرف ولی مستقل است، یعنی رأیش در صحت تصرفش نافذ است و سببیت دارد، اعم از این که اگر غیر ولی بخواهد در این مورد تصرف کند، تصرف غیر منوط به اذن باشد یا نباشد. «و مرجع هذا إلى كون نظره سبباً في جواز تصرفه»، و مرجع این وجه به این است که نظر ولی سبب در جواز تصرف خود ولی است.

«الثاني: عدم استقلال غيره بالتصرف، و كون تصرف الغير منوطاً بإذنه و إن لم يكن هو مستقلاً بالتصرف»، نوع دوم ولایت، عدم استقلال غیر ولی به تصرف و این که می‌گوییم: ولایت دارد، یعنی اگر غیر بخواهد تصرف کند، تصرفش منوط به اذن ولی است، ولو این که آن ولی و فقیه، خودش استقلال در تصرف نداشته باشد، «و مرجع هذا إلى كون نظره شرطاً في جواز تصرف غيره»، مرجع این وجه به این است که نظر ولی شرط در جواز تصرف غیر ولی است، «و بين موارد الوجهين عموم من وجه»، نسبت بین وجه اول و دوم، یعنی بین سببیت و بین شرطیت، عام و خاص من وجه است، که مواردش را عرض کردیم.

«ثم إذنه المعتبر في تصرف الغير، إما أن يكون على وجه الاستئابة، كوكيل الحاكم»، بعد شیخ(ره) فرموده: این اذنی که از ولی در تصرف غیر معتبر است، این سه نوع است؛ یا حاکم کسی را وکیل می‌کند، که از طرف حاکم نائب باشد، «و إما أن يكون على وجه التفويض و التولية، كمتولي الأوقاف من قبل الحاكم»، یا این که حاکم به جای این که خودش مستقلاً تولیت اوقاف را به عهده بگیرد، آن را به دیگری تفویض می‌کند، که در این صورت وکیل نمی‌شود، بلکه اصلاً ولایت در اختیارش قرار می‌گیرد و عهده دار می‌شود، که عملاً این کارها را انجام دهد، «و إما أن يكون على وجه الرضا كإذن الحاكم لغيره في الصلاة على ميت لا ولي له»، و یا این که تنها رضایت قلبی حاکم معتبر است، کاذن حاکم به غیر در نماز بر میتی ولی ندارد، که اینجا حاکم «ولی

من لا ولي له» است، که در روایتی هم هست که «إذا حضر سلطان من سلطان الله فهو احق بالصلاة»، یعنی اگر سلطانی از سلطانهایی خدا، یعنی از اولیای خدا در این تشییع جنازه حاضر بود، او احق به نماز است از دیگران، حال اگر خود حاکم نباشد، اما رضایت دهد که زید نماز بخواند، همین مقدار که رضایتش باشد، این مساله حل می شود و تحقق پیدا می کند.

فرق ولایت با وکالت این است، که وکالت در همان محدوده‌ای است که وکیل شده و می تواند تصرف کند، اما در مساله ولایت، این اختیار تام برایش هست، که هر چه خودش مصلحت می داند، به همان نحو عمل کند، بخلاف مساله وکالت، که باید ببیند که حاکم چه چیزی را مصلحت می داند، چون وکیل از ناحیه او هست.

«إذا عرفت هذا، فنقول: مقتضى الأصل عدم ثبوت الولاية لأحد بشيء من الوجوه المذكورة»، اصل عدم ثبوت ولایت است، که عرض کردیم که ولایت یک امر جعلی شرعی است، که اگر شک کنیم که شارع چنین چیزی را جعل کرده یا نه؟ اصل عدم جعل است، «خرجنا عن هذا الأصل في خصوص النبي والأئمة صلوات الله عليهم أجمعين بالأدلة الأربعة»، که در خصوص پیامبر و ائمه (صلوات الله عليهم اجمعین) به ادله اربعه از این اصل خارج شدیم.

اما استدلال به آیات؛ آیه اول: قال الله تعالى «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ»، نبی اولی و احق است به مومنین از خود مومنین، یعنی همان طور که انسان بر خودش ولایت دارد، نبی از خود انسان اولی است، پس هم در اموال و هم در خود انسان ولایت دارد.

آیه دوم: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ»، که تعبیر إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ دارد، یعنی اگر رسول هم حکمی کرد، دیگر کسی حقی مخالفت و اختیار چیز دیگری را ندارد.

آیه سوم: «فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»، که در این آیه هم که فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ دارد، یعنی مخالفت جایز نیست.

آیه چهارم: «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، که بحسب روایات اولی الامر ائمه معصومین (علیهم السلام) هستند.

آیه پنجم: «وَأِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ... الآية، إلى غير ذلك»، که تصریح به ولایت دارد.

البته این آیات هر کدام بحث مفصلی دارد، که آیا ولایت تکوینی را بیان می کند یا ولایت تشریعی و یا هر دو؟ که این بحث خیلی مفصلی دارد، که شیخ (ره) اجمالاً فرموده: از این آیات اصل ولایت تشریعی پیامبر و ائمه (علیهم السلام) استفاده می شود.

«و قال النبي (صلى الله عليه وآله) كما في رواية أيوب بن عطية: أنا أولى بكل مؤمن من نفسه و قال في يوم غدیر خم: «أ لست أولى بكم من أنفسكم؟ قالوا: بلى قال: من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه»، که این معنایش روشن است.

«و الأخبار في افتراض طاعتهم و كون معصيتهم كمعصية الله كثيرة»، اخبار زیادی که اطاعت پیامبر و ائمه (علیهم السلام) را واجب کرده و این که معصیتشان مثل معصیت خداست، «كثيرة» خبر «الاخبار» است.

«يكفي في ذلك منها مقبولة عمر بن حنظلة، و مشهورة أبي خديجة و التوقيع الآتي، حيث علل فيها حكومة الفقيه و تسلطه على الناس: بأنني قد جعلته كذلك، و أنه حجتي عليكم»، در این اخبار مقبولة عمر بن حنظله، مشهورة ابی خدیجه و توقیعی که بعدا

می‌آید کفایت می‌کند، که در تمام اینها، به حکومت و تسلط فقیه بر مردم تعلیل شده و این که آنها را بر مردم حاکم قرار دادم و او حجت من بر شماست، که در دنباله‌اش دارد که «و الراد علیهم کالراد علینا»، هر که او را رد کند، مثل این است که ما را رد کرده است.

«و أمّا الإجماع فغیر خفی»، این مسئله اجماعی است و از ضروریات مذهب امامیه است، که پیامبر و ائمه (علیهم السلام) ولایت تشریعی در اموال و نفوس دارند.

«و أمّا العقل القطعی، فالمستقلّ منه حکمه بوجوب شکر المنعم بعد معرفة أنّهم أولیاء النعم»، مرحوم شیخ (ره) فرموده: هم به عقل مستقل می‌توانیم استدلال کنیم و هم به عقل غیر مستقل، دلیل عقلی مستقل آن است که هیچ مقدمه غیر عقلی به آن ضمیمه نشود، که دلیل عقلی مستقل در اینجا این است که کبرای کلی داریم، که شکر منعم واجب است، از طرفی هم برای ما ثابت شده، که پیامبر و ائمه (علیهم السلام) ولی نعمت ما و اولیاء النعم هستند، یعنی به برکت اینها تمام این عالم به وجود آمد و تمام این نعمتها، رحمتها، رحمتهای عام و خاص، تمام به برکت وجود اینهاست و اینها مجرای فیض الهی هستند.

البته همین مقدمه دوم هم دلیل عقلی دارد، چون اینها انسانهای کاملند و انسانهای کامل نزدیکترین مقام را به آن وجود مطلق دارند، لذا اینها هم انسانهای کاملی هستند، که مظهر آن وجود مطلق هستند، لذا نعمت به برکت اینها به این عالم سرازیر شده، پس اطاعت اینها هم واجب می‌شود، همان گونه که اطاعت خود منعم واجب است.

«و الغیر المستقلّ حکمه بأنّ الأبوة إذا اقتضت وجوب طاعة الأب علی الابن فی الجملة کانت الإمامة مقتضیة لوجوب طاعة الإمام علی الرعیة بطریق أولى»، اما بنا بر عقل غیر مستقل هم، اگر اطاعت والدین واجب باشد، اطاعت ائمه به طریق اولی واجب است، چون ائمه نسبت به ما از والدین احق هستند.

ابوت وقتی وجوب طاعت پدر بر پسر را اقتضا کند.

درست است که در اسلام مقام مادر بیش از مقام پدر است و احترام و عظمتش هم از جهاتی اولی است، اما ولایت و وجوب اطاعت مربوط به پدر هست و در دوران امر بین پدر و مادر، اطاعت پدر تعیین دارد. البته وجوب طاعت پدر بر پسر فی الجملة است، یعنی در آنچه که معصیت نباشد.

حال وقتی ابوت اینطور است، امامت به طریق اولی مقتضی وجوب است، «لأنّ الحقّ هنا أعظم بمراتب»، چون حق امام (علیه السلام) به مراتب اعظم از حق پدر هست.

«فتأمل»، فتأمل اشاره دارد به این که معلوم نیست که وجوب اطاعت پدر، از باب حق باشد، تا بگوییم: حق امام (علیه السلام) بیشتر است، چون اگر از باب حق باشد، پس متعلم هم باید از استاد و معلم خودش اطاعت کند، چون معلم هم با درس دادن، نسبت به متعلم حق پیدا می‌کند.

پس این هم فتأمل اشاره دارد به این که ملاک اطاعت پدر از باب این نیست که حقی باشد، چه بسا اصلاً پدری است، که هیچ زحمتی برای این بچه نکشیده و حتی مانع رشد او هم شده، اما باز هم ولایتش در جای خود ثابت است.

«و المقصود من جمیع ذلك: دفع ما یتوهم من أنّ وجوب طاعة الإمام مختصّ بالأوامر الشرعیة»، مقصود از همه این ها دفع توهمی است که بعضی گفته‌اند: وجوب اطاعت امام (علیه السلام) اختصاص به اوامر شرعیه دارد، «و أنّه لا دلیل علی وجوب

إطاعته في أوامره العرفية أو سلطنته على الأموال و الأنفس»، و توهم کرده که دلیلی بر وجوب اطاعت امام(علیه السلام) در اوامر عرفی یا در سلطنت بر اموال و انفس نداریم، که شیخ(ره) فرموده: وجوب اطاعت امام(علیه السلام) در اوامر شرعی، عرفیه و در همه چیز است و همان طور که اوامر شرعی را باید اطاعت کنیم، سلطنت بر اموال و نفوس هم دارند و در اوامر عرفیه هم اگر امام(علیه السلام) فرمود: امروز این عمل را انجام دهید، باز هم واجب الاطاعة است.

«و بالجملة، فالمستفاد من الأدلة الأربعة بعد التتبع و التأمل: أنَّ لإمام عليه السلام سلطنة مطلقة على الرعية من قبل الله تعالى»، بعد از تتبع و تامل، مستفاد از ادله اربعه این است که امام(علیه السلام) بر رعیت من قبل الله تعالی سلطنت مطلقه دارد، «و أنَّ تصرفهم نافذ على الرعية ماضٍ مطلقاً، هذا كله في ولايتهم بالمعنى الأول»، و تصرف ائمه(علیهم السلام) بر رعیت نافذ و ماضی است، یعنی مورد انفاذ و نفوذ و امضاست مطلقاً، یعنی در همه امور، انفس، نفوس، اموال، اوامر شخصی و عرفیه.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين